

## کارکرد عشق در کنترل نفس و کسب اخلاق عرفانی

محمود قیوم‌زاده<sup>۱</sup>

### چکیده

یکی از مباحث اساسی انسان‌شناسی، اخلاق و فضایل انسانی است. در وجود انسان، فطرت پاک الهی و نیز گرایش شیطنی و خودمحوری نهفته است. تهذیب نفس برای رهایی از رذایل اخلاقی و آراسته شدن به فضایل انسانی است. بنابراین، علم اخلاق از جایگاه رفیع و ویژه‌ای برخوردار است. اینکه انسان چگونه و با چه مهارتی باید و می‌تواند بر نفس خود غلبه کند و در تکامل انسانی و سلوک معنوی گام بردارد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در هر مسلک اخلاقی روشی برگزیده شده است. در اخلاق عرفانی، که تکیه بر مهارت‌های معنوی سلوکی است، عشق مهم‌ترین دست‌مایه سالک است. انسان با عاشق شدن می‌تواند وجود خود را شبیه معشوق کرده و به سادگی از زشتی‌های مورد نهی معشوق دست برداشته و خود را متحلی و متخلّق به خواسته و صفات وی کند. در این مقاله، پس از اشاره به نفس، جایگله و اهمیت آن و لزوم غلبه بر نفس اماره، مهارت معنوی عشق در کسب اخلاق عارفانه و تهذیب نفس را با روش توصیفی - تحلیلی تبیین می‌کنیم و ارتباط اکسیر اعظم (عشق) را با مؤلفه‌های اساسی در حیات عارفانه اخلاقی به تصویر می‌کشیم و می‌کوشیم برخی پرسش‌های مهم در این حوزه را پاسخ دهیم.

کلیدواژه‌ها: اسلام، اخلاق عرفانی، نفس، عشق، تهذیب.

## مقدمه

بر اساس تعالیم دینی، انسان در فرآیند تکامل اخلاقی با دشمن درونی در ستیز است که به تعبیر قرآن کریم امرکننده به بدی و زشتی است. «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»؛ به درستی که نفس (سرکش) بسیار به بدی‌ها امر می‌کند. (یوسف:53)

- منظور از نفس، که در روایات دینی مهم ترین دشمن انسان شمرده شده است (مجلسی 1386، ج 64، ص 71) آن دسته از گرایش‌هایی است که مانع ترقی روح انسان و تقرب به سوی خدا می‌شود. (مصباح یزدی 1383، الف، ص 118)
- واضح است که ایجاد زندگی سالم و پیشروی به سوی کمال مطلوب، که فطرت آدمی آن را خواستار است وقتی تحقق می‌پذیرد، که انسان در تهذیب نفس و کسب اخلاق انسانی موفق باشد؛ چه آنکه در صورت عدم توان مقابله با دشمن داخلی (نفس اماره) و تبعیت از او، آدمی هویت انسانی خویش را می‌بازد و از سلک انسانیت خارج شده و در مسیر حیوانیت گام می‌نهد و بلکه به تعبیر قرآن بدتر از چهارپایان می‌شود. (اعراف:169)

در موضوع غلبه و جهاد با نفس مباحث مهمی در کتب اخلاقی و تفسیری ذیل آیات مربوط به آن صورت گرفته است و در مقاله حاضر به صورت فرعی به آن پرداخته می‌شود.

پرسش اصلی در این بخش از نوشتار این است که چه مهارت‌ها و راهکارهایی برای غلبه بر نفس می‌توان ارائه کرد تا آدمی در پرتو آن مهارت‌ها، هویت انسانی خویش را به سوی کمال مطلوب فطری پیش ببرد.

### 1. جهاد با نفس و اهمیت تهذیب اخلاق

با مروری اجمالی ب آیات کریمه و روایات معصومین (ع) اهمیت مقابله با نفس و تهذیب اخلاقی آشکار می‌شود. در این مجال به سه آیه و دو روایت استناد می‌شود.

– «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ»؛ ما در هر امتی رسولی برانگیختیم که خدای یکتا را بپرستید و از طاغوت اجتناب کنید. (نحل:36)

- این آیه، فلسفه مشترک بعثت پیامبران را عبودیت و بندگی آدمی خوانده است. روشن است که عبودیت و بندگی خداوند وقتی تحقق می‌پذیرد که آدمی از خواسته‌های نفسانی و طاغوت اجتناب کند، چه آنکه در ادامه آیه به ضرورت اجتناب از طاغوت (درونی و بیرونی) تصریح شده است.

- «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»؛ او کسی است که در میان جمعیت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنها می‌خواند و آنها را تزکیه می‌کند و به آغا کتاب و حکمت می‌آموزد. (جمعه: 2)

در این آیه ، یکی از اهداف بعثت پیامبر اسلام (ص) تزکیه نفس آدمی بیان شده است.

در چهار آیه از آیات قرآن کریم تزکیه و تعلیم در کنار هم آمده است و در سه آیه تزکیه مقدم بر تعلیم شده است که این تقدم نشان از اهمیت تزکیه نفس و مقابله با هواهای نفسانی دارد. آیه ای هم که در آن تعلیم بر تزکیه مقدم شده است از زبان حضرت ابراهیم (ع) است. (بقره: 129)

- «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَاها»؛ هر کس نفس خود را پاک و پاکیزه کرده، رستگار شده است. (شمس: 9)

در این آیه بعد از ذکر یازده قسم، راه اساسی رسیدن به رستگاری پاک‌ی نفس دانسته شده است.

### دو نمونه از روایات

- «عن ابی عبدالله (ع) إِنَّ النَّبِيَّ (ص) بَعَثَ سَرِيَّةً فَلَمَّا رَجَعُوا قَالَ مَرَجِبًا بِقَوْمٍ قَضُوا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ (ص) مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟ قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ». (حر عاملی 1396، ج 1، ص 122)

امام صادق (ع) فرمود: پیامبر گرامی گروهی از مسلمانان را به سوی جهاد فرستاد هنگامی که بازگشتند فرمود آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را انجام دادند، ولی وظیفه جهاد اکبر بر آنها باقی مانده است. عرض کردند: ای رسول خدا! جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد با نفس.

- علی (ع) فرمود: «الْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ». مجاهد واقعی کسی است که با هوس‌های سرکش نفس بجنگد. (همان)

از مجموع سه آیه و دو روایت فوق این مطلب استفاده می‌شود که مقابله با نفس (امیال نفسانی) اهمیت شایانی دارد. چه آنکه راه رستگاری آدمی و فلسفه بعثت مشترک پیامبران، تهذیب نفس آدمی است.

## 2. مفهوم نفس و کاربرد آن

نفس (بر وزن فُلس) در اصل به معنای ذات است. (قریشی، 1371، ج7، ص94؛ اصفهانی 1383، ج4، ص708) طبرسی ذیل آیه «و ما یخضعون الا انفسهم» (بقره:90) می‌گوید: نفس سه معنای دارد: 1. روح؛ 2. تاکید؛ مثلاً جائی زید نفس؛ 3. ذات و اصل همان است. (طبرسی 1408، ج1، ذیل آیه شریفه) البته اصل معنای نفس یعنی خود و از آن جهت به آن روح می‌گویند که جنبه مافوق جسمانی دارد. و از آن جهت به آن نفس می‌گویند که خود انسان است. (مطهری، 1374، ج4، ص658)

محمدحسین طباطبایی می‌گوید: «نفس آن طور که از کتاب‌های لغت استفاده می‌شود عبارت از عین یک چیز است. نفس انسان عبارت از چیزی است که انسان به واسطه آن انسان شده است و آن مجموع روح و جسم وی در این زندگی، و روح تنها در زندگی برزخی است». (طباطبایی 1370، ج4، ص230)

باید گفت که کلمه نفس واژه‌ای عربی است که معادل آن در فارسی (خود) و گاهی (من) به کار می‌رود. این واژه در قرآن به صورت‌های مختلفی استعمال شده است. بدون شک چیزی که به آن نفس گفته می‌شود همان (هویت) انسان است و چیزی جدای از آن نیست. ما چند موجود نیستیم، بلکه (یک) انسان هستیم و یک (هویت) بیشتر نیستیم. آنچه که هست ابعاد مختلف همین نفس و خود واحد است. نفس انسان قوه‌ای دارد به نام عقل که ادراکات انسان و تشخیص خوب و بد به آن مربوط می‌شود. همین نفس خواسته‌ها و گرایش‌هایی نیز دارد. اینها دو بعد از هویت و من واحد هر انسان است. (مصباح یزدی 1383، ج1، ص29-28)

از مجموع نظرات فوق استفاده می‌شود که نفس در لغت به معنای ذات (خود) است که البته این خود (نفس) دارای دو بعد است؛ یک بعد مربوط به ادراکات انسان و بعد دیگر مربوط به امیال و خواسته‌های او.

در خصوص تهذیب انسانی و غلبه بر نفس و کسب اخلاق عرفانی سه بخش از مهارت‌ها می‌تواند کارساز باشد؛ 1. مهارت‌های شناختی مانند آگاهی بخشی، توجه دادن به حضور الهی، سرانجام لجام گسیختگی نفس و مانند آن، 2. مهارت‌های رفتاری مانند پندپذیری، پیروی هدفمند و مانند آن؛ 3. مهارت‌های معنوی همچون ارتباط با خدا و ایمان، تقوا، صبر و مانند آنها. اما مهم‌ترین مهارتی که در زمینه مهارت‌های معنوی در وجود انسان شور و هیجان ایجاد کرده و تحول‌زایی فوق‌العاده‌ای در کنترل نفس از رذایل شیطانی دارد، عشق است. هرگاه در وجود فرد مهذب و سالک، عشق

پیدا شود، کسب مراتب بلند اخلاقی و تهذیب نفس را به سرعت طی خواهد کرد و این است اخلاق عرفانی مبتنی بر عشق که به آن اشاره می‌شود.

### 3. اکسیر اعظم در تحول درونی و تهذیب نفسانی

از نگاه عرفان‌مداران اخلاقی، برای تهذیب نفس تحوّل و دگرگونی در انسان لازم است و بر این مبنا آن اکسیر اعظمی که در انسان تحولی ژرف ایجاد می‌کند جذبه و عشق درونی است. بنابراین، تمام دگرگونی‌ها و تحولاتی که در موجودات ایجاد می‌شود به واسطه قوه عشق است؛ استحاله از شکلی به شکل دیگر که باعث رشد و کمال است، همه از تجلیات عشق‌اند.

گر نبودی عشق هستی کی بُدی؟  
کی زدی نان بر تو، تو کی شدی  
نان تو شد از چه؟ از عشق و اشتی  
ورنه نان را کی بُدی تا جان، دهی

(مولوی 1385، دفتر پنجم، بیست‌و یکم، 2012)

سریع‌ترین راه برای تبدل اخلاق و از بین بردن رذایل و انصاف به فضا علی اخلاقی عشق است. عشق بزرگ‌ترین طبیعی است که هم رذایل را که برخاسته از نخوت و خودبینی است از بین می‌برد و هم انسان را متّصف به فضایل انسانی و الهی می‌کند. به باور مولانا رومی «عشق خواه حقیقی یا مجازی سبب تبدیل اخلاق است. ما می‌بینیم که شخص پیش از آنکه عاشق شود ممسک و مال دوست و یا بددل و ترسوست و همین که عشق بر وجودش استیلا یافت سر کیسه‌های بسته و مهرزده را باز می‌کند و همه را در راه معشوق در می‌بازد و یا به استقبال خطر می‌رود و خویش را در بلاهای صعب می‌افکند و از هیچ چیز نمی‌هراسد». (فروزانفر 1348، ص 29)

### 4. چیستی و جایگاه اخلاق عرفانی

در این قسمت، نخست به بررسی کوتاهی درباره مفهوم اخلاق عرفانی می‌پردازیم و سرانجام می‌کوشیم تأثیر عشق را بر کسب اخلاق عرفانی و تهذیب نفسانی واکاوی کنیم.

دانش اخلاق در میان مسلم‌انان با رویکردهای متفاوتی روبه‌رو بوده است. این اختلاف در رویکردها به پیدایش دستگاه‌های اخلاقی چندی منتهی شده است که بر اساس آن می‌توان آثار اخلاقی موجود را در نگاه نخست در چهار عنوان زیر طبقه‌بندی کرد: فلسفی، عرفانی، نقلی و تلفیقی.

از آنجایی که بحث در این مقوله به طرز مفضل از حوصله این مقاله خارج است، لذا به بررسی مختصری درباره اخلاق عرفانی بسنده می‌کنیم. عمده‌ترین تفاوت‌ها میان

رویکردهای ی که موجب افتراق کامل آنها می شود تفاوت در «مبانی»، «غایات» و «روش» است. (نک: جمعی از نویسندگان: 1386)

مهم‌ترین مبناى انسان شناختی عارف این است که عارف بخش گوهرین وجود انسان را «دل» می‌خواند. وی می‌کوشد لایه ها و مراتب وجودی قلب را پشت سر بگذارد و تمام ظهورات و کمالات حق تعالی را در خود منعکس کند و به گفته ابن سینا: «عارف کسی است که صفات کمالی حق یعنی قدرت و علم و اراده را امعان کرده است و همه را داراست». (ابن سینا 1377، ص 59) و به بیان دیگر «عارف کسی است که از خود فانی گشته و به حق باقی و نفس او مظهر صفات، از بحر ذات جداول صفات و نعوت در مجاری صفات نفس در جریان آید و تخلّق به اخلاق الهی محقق شود که ورای این، هیچ خُلق دیگری نیست». (کاشانی 1372، ص 238)

به عقیده عارف، تنها راه تلبّس به «خلق الهی» سیر و سلوک است، سلوک نیز مبتنی بر مجاهدت و ریاضت است، زیرا انسان در هنگام تنزّل به عالم دنیا با هزاران قید و حجاب همراه شده است و برای برداشتن حجاب ها باید منازل را طی کند تا جایی که دل پاک شود و هر چه قلب سالک از کدورت های نفسانی پاک تر شود تابش انوار ملکوت صاف تر خواهد شد و زمینه اتّ صاف به اوصاف الهی بیشتری در او محقّق می‌شود.

بنابراین می‌توان گفت اخلاق عرفانی به فضا طی و ردایی می پردازد که بیشتر اوقات از دل سیر و سلوک بیرون آمده است و غایت آن متلبّس شدن «دل» به «خُلق الهی» است.

از جمله کتاب های عرفانی ای که بیشتر مباحث آن، اخلاق عرفانی است، مثنوی معنوی است. این کتاب از جمله کتاب های ادبی عرفانی است که هم به جنبه پرورشی و سلوک توجه داشته است، و هم به بعد اخلاقی (فضا طی و ردایی). مباحث اخلاقی مثنوی مبتنی بر مبانی هستی شناختی و انسان شناختی محکمی است. یکی از مهم ترین مبانی انسان شناختی اخلاق عرفانی در مسئله «عشق کامن در انسان» طرح شده که بسیاری از بحث های اخلاقی مولانا بر اساس آن پی ریزی شده است. در ادامه مقاله به شواهدی از این روش و دیدگاه اشاره می‌شود.



پس محبت وصف حق دان عشق نیز  
خوف نبود وصف یزدان ای عزیز  
وصف حق کو وصف مشتی خاک کو  
وصف حادث کو و وصف پاک کو  
عشق را پانصد پر است و هر پری  
از فراز عرش تا تحت الثری  
(همان، دفتر پنجم، بیت 218)

و همین طور است عشق به صورت ها، چون صورت ها (مصنوعات) نیز بی نهایت اند، پس عشق مجازی نیز، به عقیده مولانا، به بی نهایت صورت ها می تواند تعلق بگیرد و این صورت ها می توانند، صورت های مادی باشند اعم از زن، مال، فرزند، ثروت، اولاد و ... و می توانند عشق به معنا باشد، مانند عشق به هنر، نوآوری، خدمت و قدرت و ... . مولانا حتی در مورد علوم نیز معتقد است اگر این علوم انسان را به آسمان هدایت نکند، علم آخر است، نه علم آخر؛ در حقیقت اینها علم نیستند بلکه نادان ها برای حفظ بقای چند روزه آدمیان حیوان صفت آن علوم و فنون را علم الاسرار و رموز هستی نام نهاده اند.

خرده کارهای علم هندسه  
یا نجوم و علم طب و فلسفه  
که تعلق با همین دنیاستش  
ره به هفتم آسمان بر نیستش  
این همه علم بنای آخرت  
که عماد بود و گاو اشترست  
بهر استبقای حیوان چند روز  
نام آن کردند این گیجان رموز  
(همان، دفتر چهارم، بیت 151)

با توجه به مباحث فوق می توان گفت به عقیده مولانا، عشق حقیقی، عشق به خداوند و مظاهر آن است و بقیه عشق ها، که عشق به صورت ها و سایه هاست بدون آنکه صاحب صورت و شخص را نشان دهد، نه تنها مصداق عشق نیست، بلکه جان کندن است، زیرا عشق، شعله ای که «انانیت و نفسانیت» را در انسان می سوزاند، و سوختن «هواها» باعث شکوفایی اخلاقی «از بین رفتن رذایل نفسانی و ایجاد فضا طی انسانی» می شود. لذا در گفتار ذیل به بررسی ت اثیر عشق بر اخلاق از دیدگاه مولانا می پردازیم.

## 6. رابطه عشق و اخلاق

در اخلاق معمولاً دو شیوه برای تهذیب نفس بیان شده است؛ شیوه هایی که بعضی از علمای اخلاق عقلی، مثل ابن مسکویه در کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق و



ملامه‌دی نراقی در کتاب *جامع السعاده* و حتی بعضی از دانشمندان اخلاق مثل غزالی که مشی عرفانی نیز داشته‌اند، آن را بیان کرده اند و آن این است که برای تهذیب نفس باید پس از باشناسی یکایک رذیلت‌هایی که در جان انسان نشست است ، هر رذیلتی را از طریق ضد خودش درمان کرد. کتاب *کیمیای سعادت*، سرشار از این شیوه‌هاست. اما راه دیگر، برای درمان رذیلت های نفسانی و اتّ صاف به فضایل «عاشق شدن» است و این همان راهی است که محمد حسین طباطبایی ذیل آیه «انا لله و انا الیه راجعون» تحت عنوان «مسلک سوم در تهذیب نفس و اخلاق» آورده، آن را مسلک قرآنی معرفی کرده است. (طباطبایی 1370، ج1، ص562) و مولانا نیز اصیل ترین و اصلی‌ترین درمانگر رذایل را عشق معرفی می‌کند و می‌گوید:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد  
او ز حرص و عیب کلی پاک شد  
شاد باش ای عشق خوش سودای ما  
ای طیب جمله علت های ما  
ما ای دواى نخوت و ناموس  
ای تو افلاطون و جالینوس ما  
(مولوی 1385، دفتر اول، بیت 22)

عشق افلاطون و جالینوس ماست ، بزرگ‌ترین طیب است، در درجه اول بیماری «نخوت» و «ناموس» بشر را، که بزرگ ترین بیماری آدمی است، درمان می کند . ناموسی کردن یعنی «خودپسندی» و «باد دماغ» که ام‌الذایل است . عشق که بزرگ‌ترین آموزگار فنا و فداکاری است درست بر همین خودخواهی و خودپسندی ، قلم بطلان می‌کشد. (سروش 1372، ص39)

عاشقی تمرین پالایش است و مکتب عشق مکتب تصفیه و تخلیص است . (همان ، ص34)

به باور زرین کوب، اینکه مولوی مدعی است که عاشق انسان را از حرص بلکه از کلیه رذایل پاک می کند، تجربه شخصی اوست و دعویش بر گزارف و گمان مبتنی نیست. نه آیا عشق شگرف و پرشور و تفسیر ناپذیر شمس تبریز خود او را از حرص به علم فقیهان، از حرص به شهرت علمی و از حرص به جاه فقیهانه به کلی پاک کرد؟ (زرین کوب 1380، ص35)

از دیدگاه مولانا ، عشق می‌تواند خودی‌های پست آدمی را که در حدیث نبوی به شیطان تعبیر شده تبدیل کند، حتی گناهکار نفرین شده ای به نیروی چنین کیمیایی به بایزید مبدل خواهد شد.

دیو اگر شیطان شود هم گوی بُرد جبرئیلی گشت و آن دیوی بمرد  
اسلم الشیطان آنجا شد پدید که یزیدی شد ز فضلش بایزید  
(مولوی 1385، دفتر پنجم، بیت 364)

عشق نه تنها ردایل را از انسان پاک می کند، بلکه خود صفت و فضیلتی است که تمام صفات عالیه بر آن مبتنی است. زیرا به گفته صاحب مصباح الهدایه «حتی محبت عام که نوری است توأم با اغراض و شرابی است که حامل صفا و کدورت، لطافت و کثافت، خفت و ثقل است، وجود آدمی را آرایش می دهد». (کاشانی 1372، ص 28)  
و هر چه عشق شدیدتر باشد و معشوق کامل تر، به تناسب مرتبه وجودی عشق اوصاف و فضایل اخلاقی قوی تر در انسان شروع به رشد می کند. به همین جهت است که مولانا برای عاشق حقیقی برترین صفات اخلاقی همچون رضا، صدق، غیرت، فتوت، وفا و فنا را بیان می کند. در ادامه به فضایی که مبتنی بر عشق است و در متون ادبی عرفانی به آنها تصریح شده اشاره می کنیم.

### 7. مقام رضا در اخلاق عرفانی

یکی از صفاتی که با شعله ور شدن محبت در قلب انسان به ظهور می رسد، رضای محبوب است و هر چه محبت شدت بیشتری پیدا می کند، این امر نیز شدت پیدا می کند. بزرگان عرفان برای رضا تعاریف متعددی ذکر کرده اند:

خواجه عبدالله انصاری می گوید: «رضا اسم است برای وقوف و به خدمت ایستادن صادق به نحوی که متقدم و متاخری درخواست نکند و زیادتر از رتبه ای که در آن قرار گرفته، نمی طلبد» (قاسانی 1385، ص 204)

خفیف می گوید: «رضا آرام دل است به حکم های او. موافقت دل به آنچه او پسندد و اختیار کند». (قشیری 1385، ص 298)

اما در علامت رض ا ذوالنون می گوید: «سه چیز علامت رضا بود. دست برداشتن اختیار پیش از قضا، نایافتن تلخی پس از قضا و یافتن محبت اندر وقت بلا». (همان، ص 298)

مولانا نیز بر این باور است که عشق، صفت رضا را در انسان ایجاد می کند، زیرا محبت و عشق تلخ کامی ها و شکایات را که از نشانه های رضاست از بین می برد. او در حکایت خواجه و لقمان این مطلب را به وضوح بیان می کند و می گوید: «لقمان به ظاهر غلامی زیردست و به باطن حکیمی فرزانه بود. از این رو، خواجه او، در هر امری با وی

مشورت می کرد تا از حکمت و نصیحت او بهره برد . عادت خواجه این بود که هر طعامی نزد او می بردند، بدان دست نمی زد، مگر آنکه ابتدا لقمان از آن طعام چیزی خورد. روزی خربزه‌ای برای خواجه آوردند او لقمان را صدا زده و نزد خود خواند و قاچی از خربزه را برید و به او داد . لقمان با اشتهای تمام آن را خورد . خواجه قاچ دیگری داد، و او با رغبت و میل وافر از آن نیز خورد . خواجه پی در پی از خربزه می برید و به او می داد تا اینکه به هفده قاچ رسید . ذائقه خواجه از اشتهای فراوان لقمان تحریک شد و خواست که او نیز شیرینی گوارایی خربزه را بچشد، فقط یک قاچ مانده بود . همین که آخرین قاچ را به دهان گذاشت از تلخی آن حالش دگرگون شد . به لقمان روی کرد و گفت پس تو چگونه این خربزه تلخ و جانکاه را خوردی؟ لقمان در جواب گفت شیرینی دست تو که همواره عطیه های شیرین مانند شکر به این و آن می بخشد، در این خربزه نیز اثر بخشیده و تلخی آن را گرفت، بنابراین شیرینی دست تو کی تلخی را در آن گذاشت؟

لذت دست شکر بخش بداشت اندرین بطیخ تلخی کی گذاشت؟

از محبت تلخ ها شیرین شود از محبت، مس ها زرین شود

از محبت دُردها صافی شو د از محبت دُردها شافی شود

(مولوی 1385، دفتر دوم، بیت 1526)

از این حکایت معلوم می شود عاشق آنجا که برای به دست آوردن رضای محبوب در سخت‌ترین شرایط قرار می گیرد و با مشکل ترین امور مواجه می شود و حوادث بسیار ناگوار به وی رو آورد حالت «وجد و ابتهاج» در حرکات و احوال، و در رخسار وی کاملاً محسوس است و خبر از این معنا می دهد که وی آنچنان سرگشته محبت است که رضای محبوب تنها خواست دل اوست و در این راه همه سختی ها هم برای او آسان است و همه تلخ‌ها را شیرین می کند و جا برای تلخ‌کامی و شکایت باقی نمی گذارد. حتی عشاق الاهی، آنجا که رضای محبوب را در تقدیم جان خود می بینند، برای به دست آوردن رضای او، از جان خود دریغ نمی کنند و این امر برای آنان لذت بخش است. قرآن کریم در آیه 207 سوره بقره به این حقیقت اشاره می کند و می فرماید: «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رثوف بالعباد»؛ و از مردم کسانی هستند که جان خود را می دهند برای نائل آمدن به رضای خدا، و خدا به ای ن بندگانش رأفت دارد.

در حکایت ذوالنون که عده ای ادعای دوستی با او را داشتند و اظهار محبت می کردند، تا اینکه ذوالنون به آنها سنگ زد و همه گریختند . مولانا بیان می کند که محبان و عاشقان راستین بر رنج ها و محنت هایی که بر آنان می بارد، صابر و راضی هستند و هر کس دعوی عشق دارد و ناملایمات را از امور ملایم تشخیص دهد، از عشق بویی نبرده است.

دوستان بین، کو نشان دوستان؟  
دوستان را رنج باشد همچو جان  
کی کران گیرد ز رنج دوست، دوست؟  
رنج، مغز و دوستی آن را چو پوست  
نه نشان دوستی شد سرخوشی؟  
دوست همچون زر، بلا چون آتش است  
دوست همچون زر، بلا و آفت و محنت کشی  
زرّ خالص در دل آتش خوش است  
(همان، بیت 1458)

بنابراین، برای عاشق قهر و لطف معشوق فرق نمی کند . عاشق صادق، بر قهر و بلا نیز مرحبا می گوید . عاشق بلاکش از دیدگاه مولانا بلبل نیست، بلکه نهنگی آتشین و آتش خوار است. یعنی نه تنها از قهر و جفای معشوق نمی گریزد، بلکه خود را در بطن و متن جفا می افکند و آن را خوشی و دلپذیری می شمرد . این بنده عاشق بر کل عشق می ورزد، زیرا او به مرتبه کل رسیده است و این رضایت خاطر و دلپذیری ثمره حب و ولایت کامل الهی به چنین شخصی است که از صم بچ دل معتقد است هرچه بر او رسد خیر محض می باشد.

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد  
بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد  
والله ار زین خار، در بستان شوم  
همچو بلبل، زین سبب نالان شوم  
این عجب بلبل که بگشاید دهان  
تا خورد او خار را با گلستان  
این چه بلبل؟ این نهنگ آتشی است  
جمله ناخوش ها ز عشق، او را خوشی است  
عاشق کل است و خود کل است او  
بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد  
(همان، دفتر اول، بیت 150)

### 8. صدق نتیجه عشق حقیقی

یکی دیگر از فضایی که توسط عشق در وجود انسان ایجاد می شود، فضیلت صدق است . عبدالرزاق قاسانی در شرح منازل السائرین می گوید: «اصل صدق خبر دادن از چیزی است که

مطابق واقع است. ولی چون صدق از حقیقت وجود چیزی در خارج خبر می‌دهد، نقل داده شده به حقیقت چیزی که از حالت قوه به فعلیت محض رسیده و تمام کمالات وجودیش به ظهور رسیده است.»

کاشانی می‌گوید: «تحلی به خلیه صدق و تخلق بدان صفت از جمله مکارم اخلاق است. رسول خدا (ص) بر آن تحریر فرموده است که «علیک بالصدق فانه یهدی الی الجنه» و مراد از صدق، فضیلتی است راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سرّ و علانیت او کند. اقوالش موافق نیت باشند و افعال مطابق احوال ... و صدق درجه ثانی نبوت است و جمله سعادت دینی و دنیوی، نتایج ازدواج صدق و نبوت‌اند. اگر صدق نبودی که حامل نطفه نبوت گشتی، نتیجه انبای غیب به حصول نبیوستی». (کاشانی 1385، ص 240)

اما مولانا به ترتیبی که عرفا از صدق در مراتب آن بحث کرده اند، بحثی به میان نیاورده است. ولی در حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی این مطلب را بازگو می‌کند که صداقت قلبی شیخ بر دل امیر منعکس شد و عکس صدق او که از عشق به حق برخاسته بود، باعث شد که امیر، مخزن را به او بذل کند و همچنین جلال الدین می‌گوید که صدق عاشق است که جمادات را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد، چه برسد به دل دانا. صدق موسی بود که نه تنها بر عصا و کوه اثر گذاشت، بلکه حتی دریای پرشکوه را نیز تحت تأثیر قرار داد. (مراد از کوه، کوه طور است که در آن وادی حضرت حق بر کوه تجلی کرد و آن را متلاشی نمود) صدق حضرت احمد (ص) بود که بر زیبایی ماه اثر گذاشت و حتی مسیر خورشید تابان را در مسیر عادی اش تحت تأثیر قرار داد.

مولانا با اشاره به معجزات مذکور می‌گوید که انبیا و اولیا هر کاری که ص و ورت دادند بنیادش صدق باطن بود و صدق نیز شمشیری است بُرا. چنانکه ذوالنون گفت: «الصدق سیف الله فی ارضه ما وُضع علی شی الا قطع»؛ صدق شمشیر خدا در زمین است به هر چه بخورد آن را قطع می‌کند. (انقروی 1348، ج 13، ص 874)

پس هر که صدق باطن داشته باشد، بر عناصر طبیعت تصرف می‌کند و اراده اش فوق همه اشیا قرار می‌گیرد. پس جای تعجب نیست که صدق باطن شیخ، قلب امیر را تحت تأثیر خود قرار داد.

صدق او هم بر ضمیر می‌رزد / عشق هر دم طرفه دیگری می‌پزد  
صدق عاشق بر جمادی می‌تند / چه عجب گر بر دل دانا زند؟

صدق موسی بر عصا و کوه زد  
 صدق احمد بر جمال ماه زد  
 بلکه بر دریای پُر اشکوه زد  
 بلکه بر خورشید رخشان راه زد

### 9. پیدایش غیرت و آمادگی تهذیب

از جمله صفاتی که به وسیله عشق و محبت در انسان ایجاد می شود، غیرت است. غیرت به این معناست که غیر را نمی توان با معشوق خود ببیند. چون عشق شرکت سوز است و در واقع غیرت همان حسد ممدوح است. غیرت به معنای کوتاه کردن دست نامحرم از حرم دوست و محبوب است. عاشقان بر معشوقان و معشوقان بر عاشقان غیرت می ورزند. (سروش 1372، ص 273) در واقع غیرتمند کسی است که وجود غیر را در حیطة خصوصی خود نمی پذیرد. غیرت به ناموس، به وطن، به ملک خصوصی و فرزند و هر چیز مهمی بدین معناست که صاحب این امور، وجود غیر خودش را در این امور بر نمی تابد و بی غیرت کسی است که ه بیج حساسیتی در این امور از خود نشان نمی دهد.

صاحب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه می گوید: «غیرت از لوازم محبت است. هیچ محب نبود الا که غیور باشد. مراد از غیرت، حمیت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب، یا نسبت مشارکتش با او، یا سبب اطلا عش بر او. غیرت به سه گونه است: غیرت محب، غیرت محبوب و غیرت محبت».

مولانا همچون عرفای دیگری، البته نه به سبک عارفانی همچون خواجه عبدالله انصاری، بلکه با سبک عرفانی - ادبی خود، به بحث از غیرت پرداخته و می گوید:

«شرط دوستی و محبت غیرت پزی و غیرت ورزیدن است. کما اینکه شرط عطسه گفتن «دیرزی» است. یعنی پس از عطسه کردن فرد به او می گویند «یرحمک الله» یا «عافیت باشد» یا «عمرت دراز باد» و از این قبیل.

هست شرط دوستی غیرت پزی در چو شرط عطسه گفتن دیر زی  
 (مولوی 1385، دفتر پنجم، بیت 2644)

همچنین ذیل حدیثی از رسول اکرم (ص) - که می فرماید: «انَّ سعد الغیور و انا اغیر من سعد و الله اغیر منی و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن»؛ همانا سعد بسیار غیرتمند است و من از او غیرتمند ترم و خدا از من هم غیرتمند تر است، به همین جهت زشتی ها را حرام کرده است چه ظاهر باشد و چه پنهان - به بحث از «غیرت خداوند (معشوق) به عاشق» پرداخته است.

حضرت حق غیرت مطلقه است . حرمت شرک و کفر و همچنین فواحش و محرمات از باب غیرت الاهی است . غیرت حق پرستش غیر از او را نمی‌تابد . اجازه نمی‌دهد که در ملک الاهی زندگی کرده و غیر او را ستایش کنند . حتی دل بستن بدانچه دلبری حضرت معبود را کم رنگ کند، حرام شده است . همه محرمات و فواحش از این باب حرام شده‌اند که لازمه رفتن به سوی آنها بی توجهی به حضرت حق است . معشوقی جز او نباید موضوعیت داشته باشد.

جمله عالم ز آن غیور آمد که حق بُرد در غیر ت برین عالم سبق  
 او چو جان است و جهان چون کالبد کالبد از جان پذیرد نیک و بد

(همان، دفتر اول، بیت 176)

مولوی درباره غیرت عاشق ، که لازمه اش آن است که احوال و قلبش را به غیر معشوق مشغول نکند، در قصه ملکه سبا (بلقیس) و حضرت سلیمان می‌گوید : وقتی بارقه معشوق بر دل بلقیس تابید، سلطنت از چشم او افتاد و هر آنچه تاکنون برای او زیبا می‌نمود، اکنون از ارزش بی بهره بود . وی می‌گوید : استیلائی عشق، همه لطیفان را نزد عاشق زشت می‌گرداند و عاشق روی از همه بگرداند، بدین جهت ملکه سبا از همه چیز دل کند، جز از تخت خود . از این رو سلیمان به آصف دستور داد که وی را با تخت پادشاهی اش نزد وی حاضر سازد، تا با دیدن عظمت سلیمان، عشق به تخت نیز از دلش زایل شود و جز عشق حضرت معشوق، چیزی در دلش نماند.

ترک مال و مُلک کرد او آنچنان که به ترک نام و ننگ آن عاشقان  
 آن غلامان و کنیزان به ناز پیش چشمش همچو پوسیده پیاز  
 باغ‌ها و قصرها و آب رود پیش چشم از عشق گلخن می نمود  
 عشق در هنگام استیلا و خشم زشت گرداند لطیفان را به چشم  
 هر زمرد را نماید گندنا غیرت عشق این بود معنی لا  
 لا اله الا هو این است ای پناه که نماید مه تو را دیگ سیاه

(همان، دفتر چهارم، بیت 86)

کلمه طیبه «لا اله الا الله» شعار غیرت الاهی است . غیر از خداوند، معبودی، معشوقی حتی موجود، وجود ندارد . چون غیرتش اجازه وجود نمی‌دهد . (غیرتش غیر در جهان نگذاشت) هیچ جمالی پیش آن جمیل علی الاطلاق زیبا نیست، از همین جهت

است که وقتی اخگر عشق در دل کسی زبانه کشد، زمرد سبز خام در منظر عاشق به صورت تره متعفن نشان می‌دهد.

### 10. مهارت فتوت در کنترل نفس

یکی دیگر از فضایل و ملکاتی که به واسطه عشق در نفس ایجاد می‌شود، فضیلت و ملکه فتوت است. خواجه عبدالله انصاری در تعریف فتوت می‌گوید: «فتوت اسم است برای مقام قلب صافی از صفات نفسانی و این صفا محصول ازدیاد هدایتی است که بعد از ایمان حاصل می‌شود. به عقیده خواجه عبدالله، جوهره فتوت این است که انسان در خود فضیلت و حقی نبیند و انسانی به این مرحله می‌رسد که از خود رهایی یافته. عشق است که خودیت انسان را از بین می‌برد و عاشق چون فانی در معشوق است، خویش در میان نمی‌بیند». (مصطفوی 1363، ص 337)

مولانا بر این باور است که عشق به خلاف عقل، چون گستاخ است، خواهان سود نیست. بلکه عشق بی محابا می‌تازد و تن را ذوب می‌کند و از منافع دنیوی در می‌گذرد و در فشار بالاها و مصائب، همچون سنگ زیرین آسیاست. عاشق همه چیز را در راه معشوق در می‌بازد و توقع مزد و پاداش ندارد. همان طور که جان خود را از حضرت حق، پاک و خالص دریافت کرده، آن را پاک و خالص و بدون چشم داشت و عوض در راه حضرت معشوق بذل می‌کند. همان طور که حضرت حق بدون علت و غرض بدو هستی بخشیده و او نیز بدون چشم داشت و بدون غرض هستی خود را در راه او نثار می‌کند. زیرا فتوت و جوانمردی بخشش بدون غرض است. اصولاً پاک بازی و ایثار ورای هر آیین و مذهبی است. (هیچ راه و رسمی بالاتر از فتوت نیست. زیرا بخشش اهل فتوت معلل به علتی نیست. افعال عاشق حقیقی معلل به هیچ غرضی نیست. او خود را مقهور مشیت حق می‌بیند، او از همه خود بینی‌ها پاک و منزّه است و اگر حق را می‌پرستد، نه از بیم جهنم و نه برای رسیدن به بهشت است. او چون عاشق حق است، حق را می‌پرستد).

عقل آن جوید کز آن سود می‌برد	لا ابالی عشق باشد، نی‌خرد
در بلا چون سنگ زیر آسیا	تُرکتاز و تن گذار و بی‌حیا
بهره جویی را درون خویش کشت	سخت رویی که ندارد هیچ پشت
آنچنان که پاک می‌گیرد ز هو	پاک می‌بازد، نباشد مزد جو
می‌سپارد باز، بی‌علت فتی	می‌دهد هستی اش بی‌علتی



که فتوت دادن بی علت است  
 پاک بازی خارج هر ملت است  
 زآنکه علت فضل جوید یا خلاص  
 پاک بازان اند قربانان خاص  
 نی خدا را امتحانی می کنند  
 نی در سود و زیانی می زند  
 (مولوی 1385، دفتر ششم، بیت 1967)

در قرآن کریم خداوند تبارک و تعالی نسبت فتوت را به اصحاب کهف داده و می‌فرماید، «انهم فتیه اضوا بریهم وزدناهم هدی» «زیرا آنان طایفه ای از اهل طریق بودند که به واسطه جانبازی در سلوک و ترک حظوظ و ایثار و نصیب نفس و ترک تکلف به مقام جوانمردی رسیدند.

### 11. جایگاه وفا در تهذیب نفس

یکی از فضایل نفسانی که عشق به دنبال دارد، وفای به معشوق است و عشق در هر مرتبه‌ای که باشد، وافی است و به حریف بی وفا توجهی ندارد. امام صادق (ع) در خصوص نشانه‌ها و علائم عاشق می‌فرماید: «حب الله اذا فناء علی سیر عبده اخلاصه عن کل شاغل و کل ذکر سوئی الله و المحب اخلص الناس سر الله و اصدقهم قولا و اوفاهم عهدا و از کاهم عملا و اصفیهم ذکرا و اعبدهم نفسا»؛ محبت خداوند چون روشنایی داد باطن بنده خود را تخلیه می‌کند. آن را از هر گونه مشغول‌کننده و از هر رقم توجه و یاد کردنی که از غیر خدا باشد. شخص محب، خالص‌ترین مردم است از جهت باطن، و راستگوترین آنان باشد و با وفاترین آنهاست در مقابل تعهدات و پیمان‌ها و پاک‌ترین ایشان است از لحاظ اعمال و باصفاترین مردم باشد، از نظر توجه و ذکر پروردگار متعال. (مصطفوی 1363، باب 96، ص 436)

مولانا این مسئله را در حکایت ذوالنون مصری بیان می‌کند: «ذوالنون سخت دچار تلاطم روحی شده بود. به طوری که عوام الناس نمی‌توانستند اندیشه‌ها و احوال روحی او را درک کنند. از این رو او را به زندان (بیمارستان) افکندند. این رخداد برای دوستان و مریدان ذوالنون بسی گران آمد. از این رو راهی بیمارستان شدند تا حال او را جویا شوند و وی را تسلی دهند. همینکه به بیمارستان رسیدند، یکسره سراغ ذوالنون را گرفتند و پیش او رفتند. همینکه به او نزدیک شدند، فریاد برآورد: شما کیستید؟ برای چه به اینجا آمدید؟ ... یاران در کمال ادب گفتند: ای ذوالنون ما دوستان تویم و اینک با جان و دل آمده ایم که احوال تو را جویا شویم. و به ستایش و تمجید او آغازیدند. وقتی که ذوالنون این همه ستایش مبالغه آمیز را شنید، چاره ای جز آن ندید که آنها را

ببازماید. از این رو به طور ساختگی شروع کرد به ناسزا گویی و دشنام پراکنی و الفاظ بی‌ربط و مهمل بر زبان راند. حتی به این مقدار هم بسنده نکرد . دست بر چوب و سنگ بُرد و قیافه حمله به خود گرفت. دوستان او همین که با این وضع مواجه شدند، مثل باد از صحنه گریختند. ذوالنون فرار دوستان را که دید قهقهه‌ای سر داد و به تمسخر گرفت:

دوستان بین، کو نشان دوستا ن؟  
دوستان را رنج باشد همچو جان  
کی گران گیرد ز رنج دوست، دوست؟  
رنج، مغز و دوستی آن را چو پوست  
نه نشان دوستی شد سرخوشی؟  
در بلا و آفت و محنت کشی  
دوست همچون زر، بلا چون آتش  
زر خالص در دل آتش خوش است  
پس وفاداری دوستان و عاشقان صادق اقتضا  
می‌کند که از رنج و بلای دوست نه  
تنها فاصله نگیرند، بلکه به استقبال آن بروند . زیرا رنج مغز دوستی است . پس کسانی  
که مصائب و مشکلات را تحمل نکنند، عاشق نیستند . گرچه خود را در سلک عشاق جا  
بزنند.

مولانا در دفتر پنجم از مثنوی، آدمی را به درختی تشبیه می‌کند که بیخ و ریشه آن را عهد می‌داند و برای طراوت و شادابی درخت، ریشه درخت را باید تیمار کرد و به عکس بدقولی و بی‌وفایی را به ریشه پوسیده ای تشبیه می‌کند که از میوه‌ها و لطافت و زیبایی گسسته شده است. منظور از آن عهد ازلی است که انسان‌ها با خداوند بسته‌اند و قرآن کریم می‌فرماید: «و لقد عهدنا الی آدم من قبلُ» هر چند که با ورود به عالم کثرت حجاب نسیان عارض شد، اما باز قابلیت «فتاب علیه و هدی» آن حجاب را خرق کرد و تذکر و علم و وفای به عهد ظاهر گشت و تنها در انسان محب است که این بیخ تیمار می‌شود و به عهد ازلی خود وفا می‌کند.

عشق چون وفا می‌کند، وفا می‌خرد  
در حریف، بی‌وفا می‌ننگرد  
چون درخت ست آدمی و بیخ، عهد  
وز شمار و لطف ببریده بود  
شاخ و برگ نخل گرچه سبز بود  
با فساد بیخ، سبزی نیست سود  
ور ندارد برگ سبز و بیخ هست  
عاقبت بیرون کند صد برگ دست جو  
(مولوی 1385، دفتر چهارم، بیت 1165)

مولانا با اقتباس از آیه کریمه 40 سوره بقره - «یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الی انعمت علیکم و افوا بعهدی اوف بعهدکم و ایای فارهبون»؛ ای بنی اسرائیل یاد آرید نعمتی را که به شما ارزانی داشتم و به پیمان وفادار مانید تا به پیمانتان وفادار باشم و

فقط از من بترسید - می‌گوید : شرط وفاداری معشوق ( خداوند تبارک و تعالی )، وفاداری عاشق است.

چونکه در عهد خدا کردی وفا  
از کرم عهدت نگه دار و خدا  
از وفای حق تو بسته دیده ای  
اُذکروا اذکرکم نشنیده ای  
گوش نه، اوفوا بعهدی گوش دار  
تا که اوفِ عهدکم آید ز یار

## 12. جایگاه فنا در خودسازی نفس

فنا در لغت به معنای نیستی و عدم است و معنای آن آنچنان واضح است که اهل لغت برای توضیح آن یا به ذکر مترادفش یعنی «عدم» اکتفا کرده، یا آن را با ضدش یعنی بقا معرفی کرده‌اند.

اما فنا و بقا در آثار صوفیه، به معاری متعددی آمده است که عموماً با هم قابل جمع‌اند. اما در آن میان دو تعریف از همه، شاخص تر و مهم‌تر است . چنانچه آن اقوال را از حشو و زواید بپیراییم، ماحصل آن بدین‌گونه قابل بیان است:

1. فنا و بقا عبارت است از تغییر دادن شخصیت از راه زدودن حالات و صفات ناپسند و آراستن روح به اخلاق و صفات الهی؛ به سخن دیگر، نابود شدن از اوصاف نازل بشری و بقا یافتن به اوصاف عالی‌ه الهی. این تعریف مبتنی بر دگردیسی و استحاله اخلاقی از مرتبه دانی به مرتبه عالی است.

2. بی‌خوشی عارف به واسطه استغراق تام در نور الانوار هستی مطلق؛ در این حالت، شخص فانی از شدت توجه و تمرکز در حضرت حقیقه الحقایق از هستی خود غایب می‌شود و خویشتن را در میان نمی‌بیند. هر جا که نظر می‌کند حضرت معشوق را می‌بیند و می‌یابد و لاغیر . (زمانی ، 1383، ص 587)

بنابراین، تعریف نخستین رنگ اخلاقی دارد و تعریف دومین، رنگ روان شناختی. اصولاً هر آنچه که مولانا در مثنوی و دیوان شمس و فیه ما فیه و دیگر آثارش از فنا و بقای عارفانه سخن گفته و بنیادش بر این تعریف استوار آمده است. (همان)

مولانا بر این عقیده است که هر چه عاشق بیشتر مطیع عشق باشد، عشق تجلی بیشتری در او می‌کند و او را به سوی خود می کشاند، تا جایی که از زبان عشق سخن می‌گوید و از گوش عشق می شنود . دست او دست عشق است . چشم او چشم عشق و پای او پای عشق می شود . در حقیقت شخص عاشق از نفسانیات می میرد و به صفات و

اخلاق معشوق متلبس می شود . وی برای تفهیم فنا و بقای در معشوق به تمثیلاتی  
توسل جسته است. به تمثیل آهنی که در کوره می گذازد و رنگ و خوی آتش می گیرد .  
تمثیل یخ در مجاورت آفتاب، تمثیل روغنی که عطر و بوی گل می گیرد . فرجام عشق و  
عاشقی، برداشتن خودیت از میان و او شدن است.

رخت خود را من ز ره برداشتم  
غیر حق را من عدم انگاشتم  
من چو تیغم آن زنده آفتاب  
ما رمیت اذ رمیت در حجاب  
سایه ام من کدخدایم آفتاب  
حاجبم من نیستم او را حجاب !  
(مولوی 1385، دفتر اول، بیت 3710)

مولوی این مقام را در حد کمال مختص انسان های کامل می داند، لذا در خصوص  
علی (ع) در قضیه جنگ خندق اشعار فوق الذکر را سروده است . مولوی ارتباط عاشق و  
معشوق و فنانی عاشق در معشوق را برگ کاهی پیش تندباد تشبیه می کند که هیچ  
اختیاری از خود ندارد، یا تشبیه به چوگان کرده است . وی در قصه بلال حبشی و احد  
گفتن وی این مسئله را شرح داده است که بلال را به خاطر احد گفتنش شکنجه  
می کردند. روزی ابوبکر در تنهایی به بلال نصیحت کرد که تو نزد اینان ایمان خود را  
ظاهر مساز. کلمه احد را بر زبان جاری مکن . بلال نیز قبول کرد . ولی فردا دوباره به  
خاطر احد گفتن شکنجه می شود و زیر شکنجه کلمه احد را تکرار می کند . وقتی ابوبکر  
بار دیگر وی را نصیحت کرد، وی پذیرفت و عهد کرد که دیگر احد نگوید . اما باز نشد .  
این ماجرا چندین بار تکرار شد، اما عشق، توبه و عهد او را شکست . زیرا عشق از زبان  
او حرف می زند. او زبانی جز زبان عشق ندارد.

توبه کردن زین نمط بسیار شد  
عاقبت از توبه او بیزار شد  
فاش کرد اسپرد تن را در بلا  
کای محمد، ای عدو توبه ها  
ای تن من وی رگ من پُر ز تو  
توبه را گنجا کجا باشد در او  
(همان، دفتر ششم، بیت 898)

به عقیده مولانا ، اگر بعضی از عارفان در بعضی حالات دچار شطحیات شده اند، به  
جهت استغراق و فنانی آنها در معشوق است . او می گوید : «چنان که منصور را چون  
دوستی حق به نهایت رسید، دشمن خود شد و خود را میت گردانید . گفت انا الحق .  
یعنی اوست و بس » . (مولوی، 1373، ص 193) سلطنت عشق آنقدر بر بایزید تسلط دارد که  
در این حالت از زبان خدا حرف می زند، یا خدا از زبان او حرف می زند.

زآنکه بی خود فانی است و ایمن است      تا ابد در ایمنی او ساکن است  
نقش او فانی و او شد آینه      غیر نقش روی غیر آنجای نه  
(همان، دفتر چهارم، بیت 2139)

در حقیقت، بر اساس حدیث «قرب نوافل» - که: «لا يزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی کنت سمعه الی یسمع بها و بصره الی بیصریها»؛ «بند من در اثر قرب نوافل به مقامی می‌رسد که دست من دست او چشم من چشم او می‌شود - پس عارف در این حالت نه خود حرف می‌زند و نه از خود حرف می‌زند، بلکه معشوق است که خود از خود حرف می‌زند. (کلینی، ج 2، ص 352؛ بخاری 1403، ج 8، ص 13؛ بروجردی 1407، ص 99) مولوی، در مسئله انا الحق گویی منصور حلاج، در دفاع از حلاج می‌گوید: «هر چیزی در چیز دیگر ذوب شود صفات همان چیز را کسب می‌کند. وقتی به صفات آن متصف شد، اگر نام آن را به خود نهد، اشکالی ندارد. همان گونه که وقتی آهن در کوره آتش گذاخته شده، سرخ و داغ شود نه تنها هم‌رنگ آتش شده، بلکه صفت آتش را به خود می‌گیرد».

به عقیده مولانا، فنای از خودیت مقدمه بقای به معشوق است و تا فنا و رهایی از خود (تخلیه) حاصل نشود بقا به معشوق (تجلیه) صورت نمی‌گیرد. لذا می‌گوید:  
این بقاها از فناها یافتی      از فنایش رو چرا برتافتی  
ز آن فناها چه زیان بودت      که تا بر فنا چفسیده ای ای نا قفا  
(مولوی 1385، دفتر پنجم، بیت 796)

به همین جهت است که مولانا می‌گوید: «مردن برای اولیا ی خدا شیرین و گواراست. زیرا فنا حیات دا بهی را با خود می‌آورد و باعث رجوع به عالم بقا و وحدت می‌شود».  
دانه مردن مرا شیرین شده است      بل هم احیاء پس من آمده است  
اقتلونی یا ثقاتی لایما      ان فی قتلی حیاتی دائما  
ان فی موتی حیاتی یا فتی      کم افارق موطنی حتی متی؟  
فرقتی لو لم تکن فی ذالسکون      لم یقل انا الیه راجعون  
راجع آن باشد که باز آید به شهر      سوی وحدت آید از دوران دهر  
(همان، دفتر اول، بیت 393)

## نتیجه گیری

از آنچه بیان شد مشخص گردید که انسان در وجود خود نیرو و میلی به رذایل نفسانی و اخلاق شیطانی دارد. این میل را هوی و هوس رهبری و نفس اماژه هدایت می کند. برای رسیدن به اخلاق عرفانی و تهذیب نفسانی باید بر این غول سرکش در انسان غلبه کرد؛ اگرچه راه های متفاوتی برای از بین بردن رذایل و تحلیه و تجلیه نفس به فضایل وجود دارد، ولی ظریف ترین و سریع ترین راه برای برطرف کردن رذایل و ایجاد مکارم اخلاق در قلب و روح انسان «عشق» است و این راهی است که اخلاقیون عرفان گرا انتخاب کرده و در بسیاری از متون ادبی، عرفانی و اخلاقی برگزیده شده است؛ مانند مولوی در *مثنوی* و *دیوان شمس*؛ وی معتقد است عشق اکسیری است که مس وجود آدمی را یک باره تبدیل می کند، عشق افسونگری است که گوش عاشق را می گیرد و او را به گوشه ای می برد و در گوشش افسونی می خواند و دلش را شکار می کند و دلی که شکار عشق شود اثری از رذایل در آن باقی نمی ماند؛ زیرا منشأ تمام بدی ها، «انزیت» و «خودپسندی» است که با وجود عشق و ناموس، رخت بر می بندد و سراسر وجود عاشق را، معشوق فرا می گیرد؛ عشق انسان را پالایش می دهد و قلب و جان را مصفا می کند، آنگاه که قلب آینه ای بی زنگار شد، آمادگی پذیرش همه خوبی ها و کمالات اخلاقی را پیدا می کند. بنابراین، مکارم اخلاق که هدف از بعثت پیامبر (ص) بوده است همچون رضا، صدق، وفا، غیرت، فتوت، تواضع و فنا در وجود معشوق متجلی می شود و انسان عاشق اخلاق و رفتارش به قلمرو «خُلُق عظیم» و «خوی کبریایی» می پیوندد و این در حقیقت همان غایتی است که عارف در اخلاق عرفانی در جست و جوی آن است.

## فهرست منابع

۱. قرآن کریم.
۲. ابن عربی، محیی الدین 1403، ترجمان الاشراف، بیروت، دار صادر.
۳. ابن سینا، حسین بن علی 1377، الاشارات و التنبیها، چاپ حیدری.
۴. اصفهانی، راغب 1383، مفردات الفاظ القرآن، سید غلامرضا حسینی، تهران، انتشارات مرتضوی، چاپ سوم.
۵. انقروی، اسماعیل 1348، شرح کبیر، عصمت ستارزاده، تهران، چاپخانه ارژنگ.
۶. بخاری، محمد بن اسماعیل 1403، صحیح بخاری، بیروت، دار الثقافة.
۷. بروجرودی، محمدحسین 1407، جامع احادیث الشیعه، قم، مکتبه الاسلامیه.

۸. جمعی از نویسندگان 1386، کتاب شناخت اخلاق اسلامی، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
۹. حر عاملی، محمدبن الحسن 1396، وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، تهران، مکتبه الاسلامیه.
۱۰. حسن زاده، حسن 1382، شرح اشارات و تنبیها، ربط نهم، به اهتمام: صادق حسن زاده، قم، مطبوعات دینی.
۱۱. زرین کوب، عبدالحسین 1380، پله پله تا ملاقات خدا، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ هجدهم.
۱۲. زمانی، کریم 1383، شرح جامع مثنوی، تهران، انتشارات اطلاعات.
۱۳. سروش، عبدالکریم 1372، قمار عاشقانه، قم، انتشارات بیدار.
۱۴. طباطبایی، سید محمدحسین 1370، المیزان فی تفسیر القرآن، سیدمحمدباقر موسوی همدانی، بنیاد فرهنگی علامه طباطبایی، چاپ پنجم.
۱۵. طبرسی، فضل بن حسن 1408، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دارالمعرفه، چاپ دوم.
۱۶. فروزانفر، بدیع الزمان 1348، شرح مثنوی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۷. قاسانی، عزالدین 1385، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، مقدمه و تصحیح: عفت کرباسی و محمدرضا برزگر.
۱۸. قریشی، سید علی اکبر 1371، قاموس قرآن، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ سوم.
۱۹. قشیری، عبدالکریم بن هوازن 1385، رساله قشیریه، ابوعلی حسن بن احمد عثمانی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۲۰. کاشانی، عبدالرزاق 1372، شرح منازل السائرین، قم، انتشارات بیدار.
۲۱. کلینی، محمدبن یعقوب 1391، الاصول من الکافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
۲۲. مجلسی، محمدباقر 1386، بحار الانوار الجامع لدرر الاخبار الائمه الاطهار، تهران، مکتبه الاسلامیه.
۲۳. مصباح یزدی، محمدتقی 1383 الف، رتوشه، قم، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، چاپ سوم.
۲۴. ----- 1383 ب، به سوی او، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
۲۵. مصطفوی، حسن 1363، مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، تهران، انتشارات قلم.
۲۶. مطهری، مرتضی 1374، مجموعه آثار، تهران، انتشارات صدرا.

۲۷. مولوی، جلال‌الدین 1373، *فیه ما فیه*، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، دانشگاه تهران.
۲۸. ----- 1385، *مثنوی معنوی*، به همت رینولد نیکلسون، تهران، نشر مولی.
۲۹. نسفی، عزیزالدین 1379، *الانسان الكامل*، تهران، انتشارات طهوری.